

نقل قول‌ها در جلسه بیست و هفتم

# شرح داستان دقوقی و ابدال

ایرج شهبازی

اردیبهشت‌ماه ۱۴۰۲

### پیش رفتنِ دقوقی، رحمه الله علیه، به امامت

چون «نجس» خوانده است کافر را خدا      آن نجاست نیست بر ظاهر ورا  
ظاهرِ کافر مُلوَّث نیست زین      آن نجاست هست در اخلاق و دین  
(۱۵۵) این نجاست بویش آید بیست گام      و آن نجاست بویش از ری تا به شام



از نظر متنبی انسان‌های کریم بندهٔ احسان‌های دیگران می‌شوند، اما انسان‌های لئیم بر اثر احسان‌های دیگران سرکش و گستاخ می‌شوند:

إِذَا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكَتَهُ      وَ إِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّئِيمَ تَمَرَّدَا  
وَ وَضِعُ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعَلَا      مُضِرٌّ كَوْضِعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى  
(دیوان متنبی، ج ۱ / ص ۳۲۳)



به نظر مولوی هم لئیمان خوبی را با بدی پاسخ می‌دهند و کریمان خوبی را با خوبی پاداش می‌دهند:

این بُود خوی لئیمانِ دنی      بد کند با تو، چو نیکویی کنی  
نفس را زین صبر می‌کن مُنَحَیْش      که لئیم است و نسازد نیکویش  
با کریمی گر کنی احسان، سزد      مر یکی را او عوض هفصد دهد  
با لئیمی چون کنی قهر و جفا      بنده‌ای گردد تو را بس با وفا  
کافران کارند در نعمت جفا      باز در دوزخ نداشتان: «رَبَّنَا!»  
که لئیمان در جفا صافی شوند      چون وفا بینند، خود جافی شوند  
مسجدِ طاعاتشان پس دوزخ است      پای‌بندِ مرغِ بیگانه فَخ است  
هست زندانِ صومعهٔ دزد و لئیم      که اُندر او ذاکر شود حق را مُقیم  
(مثنوی، د ۳ / ۲۹۸۵ - ۲۹۷۸)



کافر کسی است که بر اثر مهربانی و محبت سرکش می‌شود و ناسپاسی می‌کند:

حاصل این آمد که بد کن، ای کریم!	با لئیمان، تا نهد گردن لئیم
با لئیم نفس چون احسان کند	چون لئیمان نفس بد کفران کند
زین سبب بد که اهل محنت شاگرد	اهل نعمت طاعی‌اند و ما کردند
هست طاعی بگلر زرین قبا	هست شاکر خسته صاحب عبا
شکر کی روید ز املاک و نعم؟	شکر می‌روید ز بلوی و سقم

(مثنوی، د ۳/۳۰۱۳ - ۳۰۰۹)



مولانا در بیت‌های زیر به جای کافران از کلمه عاقلان استفاده کرده است:

عاقلان اشکسته‌اش از اضطرار	عاشقان اشکسته با صد اختیار
عاقلانش بندگان بندی‌اند	عاشقانش شگری و قندی‌اند
«إئتیا کرها» مهار عاقلان	«إئتیا طوعاً» بهار بیدلان

(مثنوی، د ۳/۴۴۷۲ - ۴۴۷۰)



کفر یعنی جهل و برای خروج از کفر باید علم پیدا کرد:

کفر جهل است و قضای کفر علم هر دو کی یک باشد آخر حلم حلم؟

(مثنوی، د ۳/۱۳۷۱)



کافر اهل حسد و کینه است و از دیدن خوش‌بختی‌های دیگران ناراحت می‌شود:

کافران همجنس شیطان آمده	جانشان شاگرد شیطانان شده
صد هزاران خوی بد آموخته	دیده‌های عقل و دل بردوخته

کمت‌رین خوشان به زشتی آن حسد  
 ز آن سگان آموخته حقد و حسد  
 هر که را دید او کمال از چپ و راست  
 ز آن که هر بدبخت خرم سوخته  
 هین کمالی دست آور، تا تو هم  
 از خدا می‌خواه دفع این حسد!  
 مر تو را مشغولی بخشد درون  
 آن حسد که گردن ابلیس زد  
 که نخواهد خلق را ملک ابد  
 از حسد قولنجش آمد، درد خاست  
 می‌نخواهد شمع کس فروخته  
 از کمال دیگران نفتی به غم  
 تا خدایت وارهاوند از جسد  
 که نپردازی از آن سوی برون

(مثنوی، د ۴ / ۲۶۸۲ - ۲۶۷۴)



کافر حریص و شتاب‌زده است؛ بنابراین غارت‌گرانه با موهبت‌های هستی برخورد می‌کند:

بط حرص آمد که نوکش در زمین  
 یک زمان نبود معطل آن گلو  
 همچو یغماجی است، خانه می‌کند  
 اندر انبان می‌فشارد نیک و بد  
 تا مبادا یاغی آید دگر  
 وقت تنگ و فرصت اندک او مخوف  
 اعتمادش نیست بر سلطان خویش  
 لیک مؤمن ز اعتماد آن حیات  
 ایمن است از فوت و از یاغی که او  
 ایمن است از خواجه‌تاشان دگر  
 عدل‌ش را دید در ضبط حشم  
 لاجرم نشتابد و ساکن بود  
 بس تائی دارد و صبر و شکیب  
 کاین تائی پرتو رحمان بود  
 در تر و در خشک می‌جوید دفین  
 نشنود از حکم جز امر «کُلُوا»!  
 زود زود انبان خود پر می‌کند  
 دانه‌های در و حبات نخود  
 می‌فشارد در جوال او خشک و تر  
 در بغل زد هرچه زوتر بی وقوف  
 که نیارد یاغی آمد به پیش  
 می‌کند غارت به مهل و با آنات  
 می‌شناسد قهر شه را بر عدو  
 که بیابندش مزاحم، صرفه‌بر  
 که نیارد کرد کس بر کس ستم  
 از قوات حظ خود آمن بود  
 چشم‌سیر و مؤثر است و پاک‌جیب  
 و آن شتاب از هزه شیطان بود

ز آن که شیطانش بترساند ز فقر  
 از نُبی بشنو که شیطان در وعید  
 تا خوری زشت و بری زشت از شتاب  
 لاجرم کافر خورد در هفت بطن  
 بارگیرِ صبر را بکشد به عقر  
 می‌کند تهدیدت از فقرِ شدید  
 نه مروت، نه تانی، نه ثواب  
 دین و دل باریک و لاغر، زفت بطن

(مثنوی، د ۵/۶۳ - ۴۶)



کافر حریص است و با هفت شکم غذا می‌خورد:

فُجُجِه افتاد اندر مرد و زن:  
 حِرْص و وَهْمِ کافری سر زیر شد  
 آن گدا چشمی کُفر از وی برفت  
 آن که از جوعُ البقر او می‌طپید  
 میوه جنت سوی جسمش شتافت  
 ذاتِ ایمان نعمت و لوتی است هول  
 «قدرِ پشه می‌خورد آن پیلتن!»  
 ازدها از قوتِ موری سیر شد  
 لوتِ ایمانش کمتر کرد و زفت  
 همچو مریم میوه جنت بدید  
 معده چون دوزخش آرام یافت  
 ای قناعت کرده از ایمان به قول

(مثنوی، د ۵/۲۸۷ - ۲۸۳)



یکی از ویژگی‌های کافر حرص است و بدگمانی و همین باعث می‌شود درهای نعمت به روی آدمی بسته

شود:

ماید از آسمان درمی‌رسید  
 در میان قوم موسی چند کس  
 منقطع شد نان و خوانِ آسمان  
 باز عیسی چون شفاعت کرد، حق  
 باز گستاخان ادب بگذاشتند  
 لابه کرده عیسی ایشان را که این  
 بی صداع و بی فروخت و بی خرید  
 بی ادب گفتند کو سیر و عدس؟  
 مانند رنج زرع و بیل و داسمان  
 خوان فرستاد و غنیمت بر طبق  
 چون گدایان زله‌ها برداشتند  
 دایم است و کم نگردد از زمین

بدگمانی کردن و حرص آوری      کفر باشد پیش خوانِ مهتری  
ز آن گدارویانِ نادیده ز آز      آن درِ رحمت بر ایشان شد فراز

(مثنوی، د ۱ / ۸۵ - ۸۰)



کافر کسی است که در سطح حس متوقف شده است؛ یعنی برای شناختن هستی هیچ ابزاری جز حس را نمی‌پذیرد:

کافران دیدند احمد را بشر      چون ندیدند از وی «إِنْشَقَّ الْقَمَرَ»؟  
خاک زن در دیده حس‌بین خویش      دیده حس دشمن عقل است و کیش  
دیده حس را خدا اعماش خواند      بت پرستش گفت و ضدّ ماش خواند؛  
ز آن که او کف دید و دریا را ندید      ز آن که حالی دید و فردا را ندید

(مثنوی، د ۲ / ۱۶۰۹ - ۱۶۰۴)



کافر عاشق آفریده‌های خدا می‌شود و خدا را از یاد می‌برد:

عاشقِ صنُعِ خدا بافَرِ بُود      عاشقِ مَصْنُوعِ او کافر بُود

(مثنوی، د ۳ / ۱۳۶۱)



کافر در میان کمال‌ها و جمال‌های دنیایی متوقف می‌شود و از رسیدن به اصل آنها بازمی‌ماند:

مدح‌ها شد جملگی آمیخته      کوزه‌ها در یک لکن در ریخته  
ز آن که خود ممدوح جز یک بیش نیست      کیش‌ها زین روی جز یک کیش نیست  
دان که هر مدحی به نورِ حق رود      بر صُور، وَ اشخاصِ عاریتِ بُود  
مدح‌ها جز مُسْتَحَقِّ را کی کنند؟      لیک بر پنداشت گمره می‌شوند  
همچو نوری تافته بر حایطی      حایط آن آنوار را چون رابطی

لاجرم چون سایه سوی اصل راند  
یا ز چاهی عکسِ ماهی وانمود  
در حقیقت مادحِ ماه است او  
مدح او مه راست، نه آن عکس را  
کز شقاوت گشت گمره آن دلیر  
ضالّ مه گم کرد و ز استایش بماند  
سر به چه در کرد و آن را می ستود  
گر چه جهل او به عکسش کرد رو  
کفر شد آن، چون غلط شد ماجرا  
مه به بالا بود و او پنداشت زیر  
(مثنوی، د ۳/ ۲۱۳۲ - ۲۱۲۳)



کافر عاشقِ نقش‌های پیامبران است و از حقیقت وجود آنها غافل است:

کافران قانع به نقشِ انبیا  
ز آن مهان ما را چو دورِ روشنی است  
این یکی نقشش نشسته در جهان  
که نگاریده است اندر دیرها  
هیچ‌مان پروای نقشِ سایه نیست  
و آن دگر نقشش چو مه در آسمان  
(مثنوی، د ۵/ ۳۶۰۱ - ۳۵۹۹)



کافر در اموری که به سود اوست، کاملاً اختیار گراست، ولی به محض این که از فضیلت‌مندی و دینداری سخن به میان می‌آید، او به جبر متوسل می‌شود و از خود سلب مسئولیت می‌کند:

در هر آن کاری که میلست بدان  
واندر آن کاری که میلست و خواست  
انبیا در کار دنیا جبری‌اند  
انبیا را کار عُقبی اختیار  
قدرت خود را همی‌بینی عیان  
اندر آن جبری شدی، کاین از خداست!  
کافران در کار عُقبی جبری‌اند  
جاهلان را کار دنیا اختیار  
(مثنوی، د ۱/ ۶۳۸ - ۶۳۵)



کافر کسی است که با همه وجود سعی در جذب کردن دیگران دارد و همه سرمایه‌های زندگی خود را فدای شکار انسان‌ها می‌کند:

پَرِ پِیِ غَیْرِ اسْتِ و سَرِّ از بَهِرِ مَن  
 جَانِ فِدَا کَرْدَنِ بَرایِ صَیْدِ غَیْرِ  
 هَیْنِ مَشُو چَوْنِ قَنَدِ پِیْشِ طَوطِیَانِ!  
 یَا بَرایِ شَادبَاشِیِ دَرِ خَطَابِ  
 پَسِ خَضِرِ کَشْتِیِ بَرایِ اَیْنِ شِکَسْتِ  
 «فَقْرُ فَخْرِی» بَهِرِ اَنِّ اَمَدِ سَنَیْ  
 گَنجِها را دَرِ خَرابِیِ زَانِ نَهِنَدِ  
 خانَه سَمَعِ و بَصَرِ اُسْتَوْنِ تَن  
 کُفْرِ مُطْلَقِ دَانِ و نَوْمِیْدِیِ زِ خَیْرِ  
 بَلْکَهِ زَهْرِیِ شَو، شَو اَیْمَنِ ازِ زِیَانِ  
 خَوِیْشِ چَوْنِ مُرْدَارِ کَنِ پِیْشِ کِلَابِ!  
 تا کِه اَنِّ کَشْتِیِ زِ غَاصِبِ بازْرَسْتِ  
 تا زِ طَمَاعانِ گَرِیْزِمِ دَرِ غَنَیْ  
 تا زِ حَرِصِ اَهِلِّ عُمَرانِ وارَهِنَدِ

(مثنوی، د ۵ / ۷۱۶ - ۷۱۰)



کافر ممکن است خدا و پیامبران او را قبول داشته باشد، ولی برای رسیدن به منافع و مطامع خود، از خدا

استفاده کند:

هَم مَقْلَدِ نِیْسْتِ مَحْرُومِ ازِ ثَوابِ  
 کَافِرِ و مَؤْمِنِ خِدا گَویَنْدِ، لَیْکِ  
 اَنِّ گِدا گَویْدِ خِدا ازِ بَهِرِ نانِ  
 گَرِ بَدانِستِیِ گِدا ازِ گَفتِ خَوِیْشِ  
 سَالِها گَویْدِ خِدا اَنِّ نانِ خِواهِ  
 گَرِ بَهِ دَلِ دَرْتاْفَتِیِ گَفتِ لَبِشِ  
 نوحه گر را مزد باشد در حساب  
 در میان هر دو فرقی هست نیک  
 متقی گوید خدا از عین جان  
 پیش چشم او نه کم ماندی نه پیش  
 هم چو خر مُصَحَفِ کَشْدِ ازِ بَهِرِ کاهِ  
 ذره ذره گشته بودی قالبش

(مثنوی، د ۲ / ۵۰۱ - ۴۹۶)



نظر استاد لئونارد لویزن و استاد ویلیام چیتیک در مورد کفر:



«با در نظر گرفتن حوزه شناختی - معنایی پیچیده و چندمعنایی ریشه‌شناختی کفر، در فارسی و عربی، ویلیام چیتیک تا آنجا پیش می‌رود که در سراسر کتاب **ایمان و عمل در اسلام** خود، همه آراء خاورشناختی پیشین را رد می‌کند و کفر را **حقیقت‌پوشی** یا **کتمان حق** معنا می‌کند و بدین ترتیب معادل‌های معمول محققان یعنی **ناباوری** و **بی‌دینی** را کنار می‌گذارد. (فکر می‌کنم چیتیک قدری مبالغه کرده است) با این حال در دفاع از نظر وی باید گفت تا پیش از زمان شبستری، کفر به نظر بیشتر صوفیان معنای نوعی خودفریبی روان‌شناختی و تحریف عمدی حقایق را که از غرور و خودمحوری ناشی می‌شد، پیدا کرده بود؛ بدین ترتیب واژه کفر معنای **حقیقت‌پوشی** عمدی را می‌رساند و نه صرفاً **بی‌دینی** یا **انحراف از دین**».

(فراسوی کفر و ایمان، صص ۳۷۵ - ۳۷۴)



نظر استاد کریم زمانی در مورد کفر:

«کفر انواعی دارد که در **قرآن کریم** و مأثورات دینی آمده است. اما از حاصل مضمون آنها چنین مستفاد می‌شود که کفر دو تقسیم کلی دارد: یکی کفر فلسفی که مراد از آن مسلک مادیت و دهری‌گری است که پایه‌های آن بر نفی عقاید الهی بر پا شده است و دیگر کفر اخلاقی است که پایه‌های آن نه انکار نظری الهیات، بل اعمال و کردار[ها]یی است که مآلاً به انکار حقیقت می‌انجامد. در واقع کفر اخلاقی اعمالی است که نتیجه‌اش نفی ارزش‌های معنوی و سقوط کرامت انسانی است؛ بنابراین کافر اخلاقی شامل هر آن کس می‌شود که ارزش‌های معنوی را در عمل زیر پا می‌گذارد، خواه مذهبی باشد، یا ضد مذهبی. شکی نیست که کفر اخلاقی بسی فتنه‌انگیزتر و ویران‌گرت‌تر از کفر فلسفی است؛ بدین جهت آیات و روایات نیز بیشتر ناظر به کفر اخلاقی است؛ چرا که کفر فلسفی هیچ‌گاه نتوانسته است به صورت عقیده‌ای مسلط درآید...».

(میناگر عشق، ص ۶۱۵)



خداوند مهربان و بزرگوار است؛ به همین جهت حتی کافران پیر هم که عمری را در کفر به سر برده‌اند، نباید از رحمت او ناامید شوند:

کافرِ پیرِ ارِ پشیمان می‌شود      چون که عذر آرد، مسلمان می‌شود  
حضرتِ پُرحمت است و پُرکرم      عاشق او هم وجود و هم عدم

(مثنوی، د ۱ / ۲۴۴۵ - ۲۴۴۴)



اولیای حق بر کافران هم دل می‌سوزانند و عاشق هدایت و عاقبت به‌خیری آنها هستند:

بر همه کُفار ما را رحمت است      گرچه جانِ جمله کافر نعمت است

(مثنوی، د ۳ / ۱۸۰۰)



نباید کافران را تحقیر کرد؛ چراکه ممکن است عاقبت به‌خیر شوند:

هیچ کافر را به خواری مَنگَرید!      که مسلمان مردنش باشد امید  
چه خبر داری ز ختمِ عمرِ او      که بگردانی از او یک باره رو؟

(مثنوی، د ۶ / ۲۴۵۲ - ۲۴۵۱)



کافران با رفتارهای زشت‌شان، فرصتی برای نیکوکار شدن دیگران فراهم می‌آورند؛ بنابراین کافران به‌طور

غیر مستقیم معلم ما هستند و ما باید سپاس‌گزار آنها باشیم:

آن یکی واعظِ چو بر تخت آمدی      قاطعان راه را داعی شدی  
دست بر می‌داشت: «یا رَبِّ! رحم ران      بر بدان و مُفسِدان و طاغیان!  
بر همه تَسخَرکنانِ اهلِ خیر      بر همه کافردلان و اهلِ دیر!»  
می‌نکردی او دعا بر اصفیا      می‌نکردی جز خبیثان را دعا  
مر ورا گفتند کاین معهود نیست      دعوتِ اهلِ ضلالت جود نیست.  
گفت: «نیکویی از اینها دیده‌ام      من دعاشان زین سبب بگزیده‌ام  
خُبث و ظلم و جور چندان ساختند      که مرا از شر به خیر انداختند

هرگهی که رو به دنیا کردمی  
 من از ایشان زخم و ضربت خوردمی  
 کردمی از زخم آن جانب پناه  
 باز آوردندمی گرگان به راه  
 چون سبب سازِ صلاح من شدند  
 پس دعاشان بر من است، ای هوشمند!

(مثنوی، د ۴ / ۹۰ - ۸۱)



صبر بر رفتارهای نادرست کافران و مدارا کردن با آنها باعث رشد معنوی می‌شود:

با سیاست‌های جاهل صبر کن  
 خوش مدارا کن به عقلِ منْ لَدُن!  
 صبر با نااهل اهلان را جلاست  
 صبر صافی می‌کند هر جا دلی است  
 آتشِ نمرود ابراهیم را  
 صَفَوَتِ آئینه آمد در جِلا  
 جورِ کُفَرِ نوحیان و صبرِ نوح  
 نوح را شد صِیْقِلِ مِرَاتِ رُوح

(مثنوی، د ۶ / ۲۰۴۳ - ۲۰۴۰)



«مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»؛ یعنی «محمد [ص] پیامبر خداست و کسانی که با اویند بر کافران سخت گیر [و] با همدیگر مهربانند».

(سوره فتح، آیه ۴۸)



مولانا بر اساس آیه بالا، مخاطب خود را نه به سخت‌گیری بر کافران و ملحدان، بلکه به پرهیز از همنشینی با اغیار ترغیب می‌کند:

راست کن اجزات را از راستان!  
 هم ترازو را ترازو راست کرد  
 سر مکش، ای راست‌رو، ز آن آستان!  
 هم ترازو را ترازو راست کرد  
 در کمی افتاد و عقلش دَنگ شد  
 هرکه با ناراستان هم‌سنگ شد  
 خاک بر دلداریِ اغیارِ پاش!  
 رو «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ» باش!

بر سر اغیار چون شمشیر باش!      هین مکن روباه‌بازی، شیر باش!  
 تا ز غیرت از تو یاران نسکُند      زآن‌که آن خاران عدو این گل‌اند  
 آتش اندرزن به گرگان چون سپند!      زآن‌که آن گرگان عدو یوسف‌اند

(مثنوی، د ۱۲۷/۲ - ۱۲۱)



رشد معنوی مانند زنجیری است که از حلقه‌های پی در پی کفر و ایمان تشکیل شده است. از پس هر ایمانی کفری می‌آید و پس از آن کفر ایمانی بالاتر و ناب‌تر به دست می‌آید. عین القضاة در این باره می‌گوید:

«شیخ ما یک روز نماز می‌کرد و بوقت نیت گفت: کافر شدم و زَنَار بر خود بستم. «اللّٰهُ اَکْبَرُ!» چون از نماز فارغ شد گفت: ای محمّد تو هنوز به میانه عبودیت نرسیده‌ای، و به پرده آن نور سیاه که پرده‌دار «فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» تو را راه نداده‌اند؛ باش تا دهندت:

بی دیده ره قلندری نتوان رفت      دزدیده به کوی مُدبری نتوان رفت  
 کفر اندر خود قاعده ایمان است      آسان آسان به کافری نتوان رفت

کفر میانه عبودیت است... از کفر نمی‌دانم که چه فهم می‌کنی؟ کفرها بسیار است؛ زیرا که منزل‌های سالک بسیار است. کفر و ایمان هر ساعت رونده را شرط و لازم باشد...».

(تمهیدات، صص ۴۸-۵۰)



شیخ محمود شبستری بت را یکی از تجلیات خدا می‌داند و به این ترتیب بت‌پرستی را عین توحید به شمار می‌آورد. به نظر او رسیدن به چنین مقامی همان کفر حقیقی است و البته بدون بیزار شدن از اسلام مجازی، یعنی اسلام ظاهر‌گرایانه نمی‌توان به این مقام رسید:

بت اینجا مظهر عشق است و وحدت      بُود زَنَار بستن عقد خدمت  
 چو کفر و دین بود قائم به هستی      شود توحید عین بت‌پرستی  
 چو اشیا هست هستی را مظاهر      از آن جمله یکی بت باشد آخر

نکو اندیشه کن، ای مرد عاقل!  
 بدان که ایزد تعالی خالق اوست  
 وجود آنجا که باشد محض خیر است  
 مسلمان گر بدانستی که بت چیست  
 وگر مشرک ز بت آگاه گشتی  
 ندید او از بت الا خلق ظاهر  
 تو هم گر زو بینی حق پنهان  
 ز اسلام مجازی گشت بیزار

که بت از روی هستی نیست باطل  
 ز نیکو هر چه صادر گشت، نیکوست  
 وگر شری است در وی آن ز غیر است  
 بدانستی که دین در بت پرستی است  
 کجا در دین خود گمراه گشتی؟  
 بدین علت شد اندر شرع کافر  
 به شرع اندر نخواندت مسلمان  
 که را کفر حقیقی شد پدیدار

(گلشن راز، چاپ دکتر کاظم دزفولیان، ص ۸۷۰)



اولیای حق در فراسوی کفر و ایمان به سر می‌برند:

کفر را حدّ است و اندازه، بدان!  
 پیش بی‌حد هرچه محدود است، لاست  
 کفر و ایمان نیست آن جایی که اوست؛  
 شیخ و نور شیخ را نبوّد کران  
 کُلُّ شَيْءٍ غَيْرِ وَجْهِ اللَّهِ فَنَاسَتْ  
 ز آن که او مغز است و این دو رنگ و پوست

(مثنوی، د ۲ / ۳۳۲۵ - ۳۳۲۰)



عشق فراتر از کفر و ایمان است و عاشق در فراسوی کفر و ایمان قرار دارد:

وهم را مژده است و پیش عقل نقد  
 کافران را درد و مؤمن را بشیر  
 ز آن که عاشق در دم نقد است مست  
 کفر و ایمان هر دو خود دربان اوست  
 کفر قشر خشک رو برتافته  
 قشرهای خشک را جا آتش است  
 ز آنکه چشم وهم شد محجوب فقد  
 لیک نقد حال در چشم بصیر  
 لاجرم از کفر و ایمان برتر است  
 کاوست مغز و کفر و دین او را دو پوست  
 باز ایمان قشر کسوف یافته  
 قشر پیوسته به مغز جان خوش است

مغز خود از مرتبه خوش برتر است برتر است از خوش که لذت گستر است

(مثنوی، د ۴ / ۳۲۸۴ - ۳۲۷۸)



انسان شاه‌بین در فراسوی کفر و ایمان به سر می‌برد:

خود طواف آن که او شه بین بود فوق قهر و لطف و کفر و دین بود

(مثنوی، د ۴ / ۲۹۶۷)



سخن عین القضاة همدانی درباره این که سالک واقعی کاری به کفر و ایمان ندارد:

«زنهار تا نپنداری که قاضی می‌گوید که کفر نیک است و اسلام چنان نیست. حاشا و کلا! مدح کفر نمی‌گویم یا مدح اسلام. ای عزیز هرچه مرد را به خدا رساند، اسلام است و هرچه مرد را از خدا باز دارد کفر است و حقیقت آن است که مرد سالک خود هرگز نه کفر بازپس گذارد و نه اسلام؛ که کفر و اسلام دو حال است که از آن لابد است، اما چون از خود خلاص یافتی، کفر و ایمان اگر نیز جویند تو را نیابند. بیت:

در بتکده تا خیال معشوقه ماست رفتن به طواف کعبه از عقل خطاست  
گر کعبه از او بوی ندارد، کنش است با بوی وصال او، کنش کعبه ماست».

(تمهیدات، ص ۲۵)



خودخواهی کفر است:

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست کفر است در این مذهب خودبینی و خودرایی

(دیوان حافظ، ص ۳۷۱)



امساک و بخل کفر است:

اگر شراب خوری، جرعه‌ای فشان بر خاک  
از آن گناه که نفعی رسد به غیر، چه باک؟ ...  
چه دوزخی، چه بهشتی، چه آدمی، چه پری  
به مذهب همه کفر طریقت است امساک

(دیوان حافظ، صص ۲۵۴ - ۲۵۳)



تکیه کردن بر دانش و تقوای خود کُفر است:

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافری است  
راهرو گر صد هنر دارد، توکل بایش

(دیوان حافظ، ص ۲۴۰)



رنجیدن از دیگران کفر است:

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم  
که در طریقت ما کافری است رنجیدن

(دیوان حافظ، ص ۳۰۸)



خزانه‌داری میراث‌خوارگان کفر است:

خزینه‌داری میراث‌خوارگان کفر است  
به قول مطرب و ساقی، به فتوی دَف و نی

(دیوان حافظ، ص ۳۲۹)



خامی نشان کفر است:

آری طریق دولت چالاکی است و چستی  
یک نکته‌ات بگویم: خود را مبین و رستی

در مذهب طریقت خامی نشان کفر است  
تا فضل و عقل بینی، بی معرفت نشینی

(دیوان حافظ، ص ۳۳۲)